

پرتوی بر هدف

چرا

« جهان شناسی » ؟

و چرا

« جهان شناسی ساینتفیک » ؟؟

در طبیعت حیه؛ دو قطب متقابل و متضاد وجود دارد:
در یک قطب؛ ددان درنده گران شکم و سبک مغزی چون شیر و پلنگ قرار می گیرند که معمولاً موجوداتی چون آهوان نازنین را شکار می کنند؛ با لذت هرچه تمام آنها را پاره پاره و لقمه لقمه می سازند؛ بعد عاروق می زنند و مغرورانه گشت و گذار و مستی و خواب نموده خویشتن را به اشتهای شکار دیگری میرسانند.
در قطب دیگر؛ موجودات سبک شکم ولی گران مغزی وجود دارند که اساساً از میان همان موجودات شکارشونده و آسیب پذیر تکامل یافته اند؛ لذا به طوری به سرگذشت و سرنوشت همنوعان خود در گذشته و حال و آینده اندیشه می کنند و حیات و مماتشان با پرسش و کنجکاوی و دانستن و شناختن و در اجتماع بودن گره خورده است.

ما - من و تو ، بشر و آدم - از این قطب اخیریم.

آیا ممکن است طور دیگری باشد؟!

معهدا:

آیا بینش آدمی که محکوم است در ته چاه یا تنگنای دره متولد شود و همانجا بمیرد؛ (مثلاً) با بینش فاتحان فضا - مانند آنان که به سطح کره ماه قدم گذاشتند و یا دانش ها و فنون این قدم گذاشتن را فراهم کردند - برابر و یکسان است؟!

آیا دکتور متخصص دندان یا زیبایی بینی ...؛ تشخیص کننده و درمانگر تمامی بیماری های ممکن یک فرد

بشر بوده می تواند؟!

آیا جامعه بشری مانند خود فرد بشر؛ یک اندام و یک ارگانیزم نیست و چنانکه افراد تشکیل دهنده آن بیمار

می شوند؛ جامعه هم نمی تواند بیمار شود؟!

آیا در واقع؛ جوامع بشری بیمار نیستند و چه بسا بیماری های افراد؛ معلول بیماری های اجتماعشان نیست؟؟!

پس تکنیک ها و دانش ها و مهارت های تشخیص و علاج بیماری های اجتماع بشری کدام ها اند و در کجا ها

باید جستجو گردند؟؟؟

نزدیک به یک دهه است که در دغدغه تدوین و تألیف اثری می‌باشم که به نظرم جایش - دست کم در کشور من - خالی است و نپرداختن به آن فاجعه‌ای خواهد بود؛ تقریباً شبیه رویدادی که 65 میلیون سال پیش طی تصادم یک سنگ عظیم آسمانی با کره زمین؛ روی داد و 90 فیصد موجودات حیه را نابود کرد؛ اما میسر نبود از این اتفاق بی‌نهایت بزرگ و دارای عواقب بیحد زیاد؛ یاد واره ای قابل ادراک و احساس و استفاده برای موجودات آینده و منجمله بشر بر جا ماند! (*)

یا درست شبیه فاجعه ای که از لحظه پیدایش بشر تا اوایل «قرون وسطی» میسر نمی‌شد که این موجود سرگذشت و تطورات عطفی در عمر نوعی خود را؛ با دقت و روشنی طومار کند و به آیندگانش میراث گذارد تا آینده‌گان با بهره‌وری از آن؛ راه‌های طی شده را باز و باز و باز طی نکنند؛ گمراهی‌ها و فلاکت‌های تحمل شده و شناخته شده را باز و باز و باز متحمل نگردند و به آزمایش‌نگیرند.

یا شبیه با بسا فاجعه‌های دیگر از دید هر کدام ما!
از فاجعه «نپرداختن» گفتم.

در حالیکه پرداختن به این مهم نیز - دست کم برای من - فاجعه بود و هست!
و این قسمت فاجعه؛ ابعاد چندگانه دارد که فقط یکی از آن‌ها را اینجا در میان می‌گذارم:
این بُعد عبارت است از اینکه:

چنین کوشش و تلاش و تپش و ثمر و مراد و مقصود آن؛ بانیست فهمیده شود و توسط آنان که برایشان و به آدرس شان تدوین و تقدیم می‌گردد؛ قابل دریافت و استفاده باشد.

اولین مُشکل غول آسا: مُشکل «فهمیدن و فهماندن»:

هر موجود حیه‌عالم به طریقی ویژه که شامل علامات و اشارات طبیعی است؛ با همنوعش و احیاناً با برخی انواع دیگر ارتباط برقرار میکند.

خوشبختانه بشر نوعی موفق شده است؛ به جای علامات محدود طبیعی (لغات و اشارات اقیانوس‌ها و جنگل‌ها ...) که پاسخگوی نیازهای حیاتی او و نوعش نبود و نمی‌توانست باشد؛ برای خود علامات و اشارات ثانویه به وجود آورد، این علامات و اشارات را طور قرار دادی میان افراد و جوامع خود؛ بسیار پر دامنه گسترش بخشید!

سیستم علامات ثانوی یا بشری؛ از حروف الفبا و اعداد و علانیم حسابی گرفته تا کلمات ادبی و هنری؛ و کُودها و اشارات اختصاصی در ریاضیات و هندسه و مثلثات؛ و «ترم»‌ها و «اختصار»‌ها در علوم تخصصی گوناگون؛ و تا ویژه زبان‌های برنامه‌نویسی برای کمپیوترها و اشارات رمزی اطلاعاتی و مخابراتی خاص انکشاف یافته است.

اما مصیبت آور است که این انکشاف و گسترده‌گی علامات بشری که مطالب و اتفاقات و قانونمندی‌ها و جریانات و اطلاعات جهان بشری - در سطح امروز - می‌تواند توسط آنها افاده شود؛ مانند پول و دارایی و ثروت مادی؛ بیشتر در اختیار و در دسترس اقشار و گروه‌های محدودی است و توده‌های میلیونی بشری در سراسر جهان و به ویژه در سرزمین‌های عقب مانده و عقب زده و عقب‌نگهداشته شده؛ بر آن احاطه نه‌که دسترس قابل محاسبه هم ندارند.

مثلاً یک مفهوم بسیار بزرگ و پُر شاخ و برگ و پُر اثر و بلا و مرگ در دنیای معاصر ما وجود دارد که با دو علامت ترکیبی افاده می‌شود:

- «جنگ سرد».

جنگ سرد یک بلیه‌آفت‌زا و مرگبار نیم‌قرنه در جهان قرن بیستمی بود.

(*) جهان‌شناسی سایننتفیک از جمله به وضوح تمام نشان خواهد داد که همین اکنون نیز کره زمین، بشریت و حیات در معرض یک چنان خطر ماورا عظیم است!

احتمال آنکه حتی آنی دیگر یک سنگ یا سیارک عظیم آسمانی؛ به جو زمین داخل شود و دقایقی پیش از رسیدن خودش بر زمین در نتیجه حرارت و فشار قیاس‌ناپذیری که ایجاد می‌کند؛ تمامی جنگل‌ها و تمامی مواد قابل اشتعال نه فقط درجه اول درین کره خاکی را به آتش مبدل سازد؛ طبق یافته‌های سایننتفیک بسیار بالاست!

چنین رویدادی بالاخره دستکم همان 90 فیصد حیات و 100 فیصد بشر و مدنیت‌های آنرا نابود خواهد ساخت!
جهانشناسی سایننتفیک همچنان مبرهن می‌دارد که بشر امروز و فردا تا چه حد می‌تواند؛ نیروی مقابله‌ی پیروزمندانه با چنین خطرات را - تحت مجموعه‌ای از شرایط عینی و میسر و میسر آمدنی - ذخیره و متمرکز کند و از یک چنین خطر آسمانی هم؛ خود و حیات و زمین را محافظت نماید!

این آفت تقریباً همانند آن سنگ عظیم آسمانی؛ بر فراز سر بشریت چرخید و چرخید و چرخید و سر انجام در سرزمین من (افغانستان) فرود آمد؛ تباهی های نهایی را بر این سرزمین و مردمان خواب و نیمه خواب و از همه جا بیخبر آن تحمیل کرد و خود در همین سرزمین گم و گور شد و به عبارت دیگر «خاتمه» یافت!

چنین نیست که مردم و به ویژه جوانان افغانستان استعداد و امکان آنرا که بالاخره مفهوم و پس منظر و ابعاد و آثار و خلاصه: حقیقت جنگ سرد را دریابند؛ دارا نیستند.

مگر متأسفانه ناتوانی مزن در دسترسی به علامات کاملهء قراردادی (یا ادبیات ساینسی - فلسفی - سیاسی) که امروزه بشر پیشقدم - از این لحاظ! - با آن افهام و تفهیم میکند؛ از یکسو و باورها و سنت ها و سیاست ها و شیطنت ها .. از سوی دیگر؛ موانع عظیم در پیش پای و مقابل حواس و دریچه های دماغ آنان قرار داده است!

عمق فاجعه اینجاست که من و امثال من؛ امکان نداریم که همچو علامات و مفاهیم را - چنانکه شایان است؛ نه در سرا پای جامعه - که در بخش قابل توجه آن - حتی با دشواری؛ تعمیم و ترویج دهیم تا این پیش شرط یعنی ارتباط افهام و تفهیمی یا همان همزیبایی مطلوب و الزامی را میسر گردانند.

من و امثال من؛ در همین حال ناگزیریم؛ از دید جهانی و تحقیقی و منطقی و حتی ریاضیکی به مسایل و مطالب بپردازیم؛ چرا که تمامی این اتفاقات و سرگذشت ها جنبه و خاصیت و معنای تمام جهانی و تمام تاریخی را داراست و با قوانین و ریاضیات طبیعت هم بی چون و چرا در پیوند است.

بدینجهت؛ این واقعیت که برداشت مردمان من؛ از عبارات من چه خواهد بود و چه می تواند باشد؛ پیوسته همانند خنجرى قلبم را شکافته و چون ضربت پتکی مغزم را تاریک و سیاه کرده است؛ به ویژه که قریباً همه آزمون هایی که اینجا و آنجا انجام دادم؛ یکسره صحت و سماجت نگرانی هایم را تأیید می نماید.

به همان مثال «جنگ سرد» برگردیم:

ماحصل تمامی فورمول های ریاضیاتی و معادلات ساینترفیک در مقیاس کرهء زمین نشان می دهد که در دههء 80 و 90 قرن بیستم فقط این بلای آسمانی! «جنگ سرد» بود که بر افغانستان نازل شد و عواقبی را که من در پی آنالیز آن ها می باشم؛ به وجود آورد.

لذا «انقلاب کبیر ثور»، «جهاد 14 ساله»، «نبرد ایمان» و «اسلام» با «کفر» و «الحاد» و حتی انتقامجویی ها و انتقامگیری های پاکستانی ها از افغان ها ... مبارزه برای تحمیل خط دیورند و غیره؛ توهنات عوضی یا چیز های فرعی بودند که عمداً یا غفلتاً به جای این مفهوم اساسی؛ به کار گرفته می شدند و به کار گرفته می شوند.

اما؛ آیا می توان - و در صورت پاسخ مثبت؛ تا چه حدی می توان - مردمان کشور و سرزمین بدوی و عقب نگهداشته شده ای مانند افغانستان - به ویژه «باشنده گان» بیشتر محروم و مظلوم نوار قبایلی و کوچی ها - را به ریشه و اساس چنین مفهومی علمی و ساینترفیک به سطح عصر - یعنی قرن بیست و یکم - رسانید؟



در حالیکه این مردم دست کم در زمانی 5 تا 10 قرن پیش زیست می کنند و نیروهای شیطانی با تمام قوا و ذریع 24 ساعته سعی می ورزند که حیات و زنده گی و عاقبت برای آنان فقط و فقط به علامات کفر و دین و قومیت و زبان خلاصه شود؛ علامتی که نه معنای آن را بدانند و نه مصداق آن را؛ و بخصوص از دین - یعنی اسلام - هم فقط همین را مدنظر داشته باشند که با اشارات و «فتواهایی» جز خود؛ همهء جهانیان - و حتی برادران؛ یعنی پسران پدر و مادر خود - را که اندکی متفاوت از سلیقهء آنان و پیشوایان شان اندیشه و عمل می کنند؛ «الله اکبر» گویان بکشند و سر ببرند، دختران، زنان و اولادشان را اسیر و برده کرده و مال و دارایی ایشان را «غنیمت» شمرده و طبق احکام شرع؛ میان خود و (نماینده گان الله؟) قسمت نمایند.

لذا برای آنان نه علامات و مفاهیمی معنا و مصداق دارد چون :

«گلو بالیزم» ، «جنگ سرد» ، «مافیا و روند های مافیایی» ، «آی . اس آی - ISI» ، «سی . آی . ای - CIA» ، «استعمار و نو استعمار» ، «امپریالیزم اقتصادی» ، «امپریالیزم اطلاعاتی» ، «موقعیت جیو پولتیک و جیو استراتژیک» ، «بفر ایریا و بفر استیت» ، «مسابقات تسلیحاتی» ، «اردو های اجیر» ، «جنگ های مخفی» ، «بحران های ادواری و ساختاری سرمایه داری» ، «منابع مواد خام و بازار ها» ، «نیروی کار» ، «ارزش اضافی» ، «در آمد ملی» ، «علاید سرانه» ، «خط فقر» ، «تعادل یا کسر واردات و صادرات» ، «تورم پولی» ، «عقب مانده گی و پیشرفت» ، «صنعتی شدن و زراعت مکانیزه» ، «صنایع سنگین و زیر بنایی» ، «تولید و توزیع» ، «عرضه و تقاضا» و حتی «استقلال و حاکمیت ملی» ی واقعی ، «نیرو های نفوذی» ، «دولت های دست نشانده» ...

نه مسابقات و منازعات ابر قدرت های جهانی ؛ قابل فهم است ؛

که میدانش مانند میداین بزرگشی و گلا دیاتور جنگی ... ؛ سرزمین هایی استراتژیک (از لحاظ سوق الجیشی و مردم شناسانه و روانشناسانه ...) نظیر افغانستان بوده ، هست و خواهد بود!

درست مانند آنکه جهات هوای سرد و گرم در واقع از فراز اقیانوس ها بر می خیزند (3 بر 4 حصه کرهء زمین اقیانوس است و به هنگامیکه در یک سوی استوای زمین زمستان باشد؛ درسوی دیگر آن تابستان میباشد) ؛ از میلیون ها مایل دورتر به فضای این سرزمین ها سرازیر می گردند؛ یا می بارند و سیل و توفان بیار می آورند و یا از شدت گرما همه چیز را خشک می کنند و می سوزانند.

این پروسه های طبیعی در اثر مداخلات مخرب بشری بر طبیعت؛ در عصر تمدن صنعتی و گرم شدن عمومی کرهء زمین در نتیجهء تراکم «گاز های گلخانه ای» به مراتب پیشبینی ناپذیرتر هم گردیده است!

ولی هنوز؛ عقل این مردم در چشمان شان است و فراتر از خانهء خود و محوطهء همسایه چیزی را دیده نمی توانند و حتی وسوسه می شوند که علت در درون خانهء خود شان باید باشد:

- این برادر ناسپاسی کرده ، آن برادر کُفر ورزیده ، آن خواهر پا از دایرهء عصمت و طهارت بیرون نهاده، خُرمت عبادتگاه ها و زیارت ها به جا نمی شود، نیت ها بد شده، ایمان ها سُست شده!!!

پس باید جمعی را کُشت و مسخ و مُثله و پریشان و آواره کرد و نماز های حاجات و قربانی ها و صدقات به جا آورد تا وضع درست شود!

عقل مردم بَدوی، مردمان هزاران و ده ها و صد ها هزار سال پیش همانقدر بود که در جامانده گان در همان دوران ها و عهد؛ امروز هم چنان اند. اینان ممکن است موتر بینز و کادیلاک و کروزیس سوار شوند و ممکن است با کمپیوتر و انترنیت سر و کاری داشته؛ پروگرام های «الفیه سلفیه» (پورنو گرافیک) را قضا نکنند و ممکن است دم از ماهواره و انرژی اتمی هم بزنند ؛ معهدا همان می باشند که امثال شان هزار ها و ده ها هزار سال قبل بودند!

البته شاخص های بشر بودن در هر عصر و زمان فرق میکند.

در عصر حجر موجوداتی که کمر نیمه راست کرده، سنگی از زمین بر می داشتند و به سوی هدفی پرتاب می نمودند؛ در معنای کامل کلمه بشر بودند ؛ چیزی که امروز خیلی از شادی ها و حیوانات دیگر حتی بیشتر و بهتر از آن بشر ماقبل اولیه انجام میدهند.



هرگاه شاخص های بشر بودن تغییر نمی کرد و بشر تکامل تند و سریع نمی داشت؛ اکنون بانیست همه اینگونه جانوران بشر شمرده می شدند.

اما شاخص های بشر بودن و بشر شدن حتی در همان عصر حجر - از بُرهه ای تا بُرهه ای - بسیار تغییر کرد. چنانکه گونه های زیاد موجود بشر شونده به پایان راه نرسیدند؛ منجمله گونه ای موسوم به «نئاندر تال ها» بالاخره در یک شیب و فراز تکاملی؛ یارای ایستاده گی نیاروندند و همین ده تا بیست هزار سال قبل به طور نهایی منقرض گشتند.

به همین سلسله در عصر امروز؛ آنچه بشر را - در آخرین تحلیل - از سایر حیوانات جدا می سازد و استقلال می بخشد؛ توانایی آگاهی یافتنش از هستی به معنای پهناور آنست، توانایی جهان شناس بودن او است!! امروز هر پرنده و چرنده و درنده ای می تواند تشخیص دهد که لقمه لذیذ و ایده آل در کجاست و چطور به دست می آید؛ ولی هر جانور و حیوانی قادر نیست ارتباط خویشتن را با تمام جهان و با تمام هستی کشف و درک کند و عملکرد های زیستی خود را در حول چنین معرفتی ساماندهی نماید.

لذا بشر معاصر - حتی در تحلیل ساده و مقدماتی - موجود جهان شناس است؛ موجودیست که روابط متقابل خویش با تمامی هستی را می تواند (و باید) دریابد. درین میان؛ دریافتن روابط پنهان و آشکار و خواسته و نخواستہ و مفید و مضر خویش با گسترده محدود و کوچکی چون کره زمین و جریانات آن (به ویژه در حیطه اجتماعات بشری و منجمله سیاست ها)؛ برای بشر - برای کسی که واقعاً بشر باشد و واقعاً بشر امروز و عصر امروز باشد - امر پیش پا افتاده ایست و می بایستی هم چنین امری؛ پیش پا افتاده و بسیط و ساده باشد!

لذا عقب مانده گی - صرف نظر از دلایل و توجیحات آن - یعنی:

- پرت بودن و غافل بودن از دنیایی که الان در آن زیست میکنیم.

یعنی قادر نشدن به ارتباط یافتن با هوایی که تنفس میکنیم؛

با زمانی که عُمر مان را رقم می زند؛

با جریاناتی (عمدتاً با سیاست هایی) که در تمام ربع مسکون زمین می گذرد و خواهی نخواهی زنده گی و اندیشه و فرهنگ و بود و نبود ما را متأثر می سازد.

آری! عقب مانده گی در عصر ما یعنی:

- محلی بودن، قومی و قبیله ای بودن، بومی و منطقوی بودن، از دیگر همنوعان - چه دوست؛ چه دشمن و چه بیغرض -

غافل و بی اطلاع و با آنان بی ارتباط و بی تفاهم بودن!

عقب مانده گی در عصر ما یعنی:

- جهانی نبودن، جهانی نیاندیشیدن و در پیله انفراد و سکت و بوم و بر و جنگل و مغاره بلافصل خود خزیدن و

نتیدن!

عقب مانده گی - و ببخشید: حیوان مانده گی - در عصر ما یعنی:

- جهانشناسی و جهانی بینی نداشتن؛ و ضد جهان نگری و جهان بینی ساینترفیک بودن!

عقب مانده گی در عصر ما یعنی:

- فقط غریزی رفتار کردن!

- فقط همه جهان را سیاه یا سفید، خوردنی یا نخوردنی، سود آور یا زیان آور، خوب یا بد، خدا یا شیطان، کفر یا ایمان ... دیدن!

از ساده گی و معصومیت تا ددمنشی و بلا آفرینی :

سخن از خدا و شیطان در میان آمد؛
نیکوست حتی برای رفع خستگی هم که شده؛ داستانی مثنوی مولانای بلخ (***) را در باره «خداشناسی و خدا پرستی»ی چوپانی که با موسی رو برو شد؛ مروری کنیم:

دید موسی یک شبانی را به راه تو کجایی ؛ تا شوم من چاکرت جامه ات شویم ، شبشهایت گشم گر ترا بیماری ای آید به پیش دستکت بوسم ، بمالم پایکت گر ببینم خانه ات را من ؛ مدام هم پنیر و نان های روغنین سازم و آرم به پیشت بر دوام ای فدای تو همه بز های من ! زین نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت : با آنکس که ما را آفرید	کو همی گفت : ای خدا و ای اله ! چاروخت دوزم ، کنم شانه سرت شیر پیشت آورم ؛ ای محتشم ! من ترا غمخوار باشم همچو خویش وقت خواب آید ؛ برُوبم جایکت روغن و شیرت بیارم صبح و شام خمره ها ، جُغرات های نازنین از من آوردن ، ز تو خوردن تمام ای به یادت هی هی و هیهای من ! گفت موسی: با کی هستی ای فلان؟ این زمین و چرخ از او آمد پدید ...
---	---

هم تفسیر مولانا و هم تفاسیر و برداشت های سایرین درین باره ؛ پیوسته یک بُعدی بوده است و آن تائید و تأکید بر صدق و صفای چوپان در قبال معبودش می باشد؛ تا جایی که اعتراض موسای پیغمبر بر چوپان مبنی بر اینکه: اینها نادانی است و خدا چنین کوچک و همگون و هم خصلت « خال و عم » تو نیست که می پنداری؛ بیجا و بلکه خطا و گناه تلقی می شود . باید با صراحت و قاطعیت خاطر نشان ساخت که این تعبیر و تفاسیر هیچ کدام غلط نیستند ؛ مشروط بر اینکه دین و خدای بشر - چنانکه شانیسته و بانیسته است - امری کاملاً شخصی و درونی او باشد.

ولی وای به روزگاری که چنین چوپانان و غیر چوپانانی ؛ با چنین باور ها و خدا هایشان در صدد بر آیند که خود را به زور شمشیر و انواع وسایل جبر و بیداد ؛ بر دیگران، بر جوامع و کشور ها و قاره ها تحمیل کنند و جز خود ؛ همه دیگر اندیشان و دیگر باوران و خدا پرستان - با نام ها و صفات دیگر - را ؛ به تیغ و تیر ببندند و به دار و گیوتین و زنجیر و زندان بسپارند، زن ها و اولاد صغیر شان را کنیز و برده و غنیمت خود سازند، خان و مان و باغ و مزرعه و کشور و سرزمین شان را ؛ یا به آتش و خرابی بکشند و یا قابض و متصرف گردند!

- وای بر روزگار و روزگاری که چنین چوپانان و غیر چوپانانی ؛ نسل پی نسل در همین حالت و در همین حدود باور ها و اندیشه ها تاجر کنند. نه تنها به حقایق طبیعت و هستی و تطور و تکامل حیات و بشر؛ توجه و اعتنایی نداشته باشند بلکه تلاش نمایند تا همه آنچه را که طی زمانه ها و اعصار روی داده است و روی می دهد؛ با همان مغز و کلهه سنگ شده؛ سبک و سنگین نموده سیاه یا سفید، گناه یا صواب، حق یا باطل تلقی و حکم بدارند.

(**) مولانای بلخ و هر شخصیت نابغه و آفریننده گذشته بشریت ؛ لزوماً از همان لحظه نطفه بستن در شکم مادر تا پایان حیات یک پدیده سفت و جا افتاده و تمام و کمال تغییر ناپذیر نبوده اند و نمی توانسته اند باشند و از این به بعد هم مطلقاً نمی توانند بود .
بدینجهت ما از مولانایی سخن میگوئیم که در کمال عقلی رسیده و دیگر تمام جهانی و تمام کائناتی اندیشه و احساس میکند و علی الوصف این ملاحظه هم ؛ آدم 8 صد سال پیش است و نه آدم امروز !

- وای بر روزگار و روزگاری که قدرت ها و ابر قدرت های شیطانی جهان طبق منافع و مقاصد دور و نزدیک خویش؛ حسب پلان ها و پروژه های مخفی و نامرئی سیاسی و جاسوسی و نظامی و استراتژیکی خود؛ برای چنین توده های چوپان و غیر چوپان دام ها بگسترند، سیاست ها و فلسفه ها و مدرسه ها به وجود آورند ، پیشوایان و سازماندهان و قوماندانان آماده کنند ، از آنان - و به ویژه از متحجر ترین و متعصب ترین و پُر عقده ترین و بیمار ترین ایشان - تنظیم ها و احزاب و ملیشه ها و لشکر های اجیر به وجود آورند، جنگ ها و کارنامه های غیر جنگی خطرناکتر از جنگ خویش را؛ توسط آنان به پیش ببرند!!

فاجعه اینجاست که تمامی این روزگاری که نسبت به آن ها « وای » گفتیم ؛ بر سر میهن و مردم من آمده است! نه نه ! چنین روزگاری بر سر کشور ها و مردمان فراوان دیگری هم آمده است ؛ لذا فاجعه بر علاوه ؛ اینجاست که هم اکنون مردم و سر زمین من؛ غرق و اسیر یک چنین روزگاری - به ویژه در صورت و هیأت آخرین آن - می باشد!

آیا مؤلفه هایی مانند « اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی » و نوکران « کمونیست » آن و باز « نجات افغانستان توسط ارتش امریکا » و مزدوران « مجاهد » زرخیز آن؛ و بالاخره اشغال واقعی و همه جانبه افغانستان آسیایی به واسطه پیمان نظامی اروپایی انتلانتیک شمالی (ناتو) با کسر و جزر های معین؛ طبق خرد علمی و ساینفتیک و ریاضیاتی چگونه می تواند مقایسه و معادله گردد؟

چطور است که جهاد مقدس اسلامی و الهی بر مرد و زن و حتی کودک افغان و تمامی مسلمانان جهان ؛ در یک مورد که پای یک کشور غیر اسلامی همسایه و همپیمان در میان است (یک طرف جنگ سرد !) ؛ فرض عین می باشد و ثواب جنت فردوس دارد ؛ ولی در موردی که پای 36 تا 43 کشور غیر اسلامی در میان است (طرف دیگر جنگ سرد !) ؛ چنین جهادی فساد فی الارض و جنایت و تروریزم و غیره است؟

مگر نه اینست که این « جهاد اسلامی! » - در اساس و قاعده - چیزی جز راهسازی و جاده هموار کنی ابلیسانه برای اشغالگران دور تر و بیگانه تر و کافر تر نبوده است!؟

مگر نه این است که تمامی این سناریو ها ؛ صحنه ها و پس صحنه هایی از همان « جنگ سرد » - که جنگ بین المللی سوم هم خوانده می شود - بوده اند ؟

آیا در مورد نادانی و ساده گی و تخدیر شده گی و تحمیق شده گی ما درین رابطه ؛ لا اقل سخن اقبال لاهوری مصداق ندارد که اگر:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست

و مسلمانی جهادی و جهاد اسلامی ما (علی الرغم معصومیت و برحق پنداری مراد و درک و آرمان زنان و مردان و جوانان رشید و دلیر و پاکباز ولی نا آگاه ما) ؛ « جز بی عیبی ذات اسلام ! » ؛ « هرعیب » داشته است و لذا چیزی جز شعار و پرچم و پوشش همان « جنگ سرد » نبوده است!
چرا امروز؛ دیگر پیشامد چنان موجود « شبان » نما ؛ به چنین راحتی نیست که:

گفت : ای موسی ؛ لباتم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد و تفت سر نهاد اندر بیابان و برفت

یعنی دیگر چنین داعی و مدعی؛ قانع و پشیمان پی کارش نمی رود ؛ بلکه بلافاصله و بدون گفتگو شمشیر بر می دارد و موسی را شقه شقه میکند؛ یا بمب به کمر می بندد و موسی و هزاران نا آگاه و بی خبر از همه چیز را منفجر و خاکستر می سازد !

فاجعه اینجاست که موسی همان است که بود:

معترض بر نادانی و بلاهت شبان عصر شبان - رمه ای ؛ و برجامانده در عصر شبان - رمه ای ؛ برای اصلاح توهمات بدوی اش نسبت به حقیقت خدا و آفریننده هستی ؛ که بشر نوعی هرچه دانشمدار تر می شود؛ از شناخت و رویارویی با جلال و جبروت آن؛ ناتوانتر می گردد؛

و مهمتر از آن : موسای امروزیین معترض و پروتستانت بر نادانی و بلاهت شبان برجامانده در عصر شبان - رمه ای نسبت به جهان و عصر و هموعان امروزی اش؛ می باشد و به مقصد روشنگری ذهن و دماغ و بیداری و اعتلای خرد و بینش و دانش او تلاش میکند !

ولی « شبان » امروزیین ؛ دیگر حقیقتاً همان شبان نیست !

گرگ درنده ایست ابلیس زاده و استعمار پرورده ؛ که لباس همان شبان را به تن کرده و ادای همان شبان را در می آورد و در هیاهو و غبار تیره و سیاه این ادا و دعوی و داد و بیداد ؛ رمه می درد و خون می خورد ، نظم و نظام دشت و دره و ده و شهر و ملک و ممالک و سمت و سوی حرکت و برکت عصر و زمان را به هم میزند !
فاجعه اینجاست که رمه نمی داند که ؛ اصلاً سر و کارش با شبان نه بلکه با گرگ درنده و بیرحم و سیری ناپذیر است!

فاجعه اینجاست که بیشترین بخش بدنه جامعه و سرزمین من؛ در چنگال چنین شبانانی گرگ درون - معادل پلنگان به ظاهر ملنگ - در حالت رمه گی نگهداشته شده و در حد رمه با آن برخورد و پیشامد شده است و برخورد و پیشامد می شود!

باری؛ سخن به درازا کشید .
با صرف نظر کردن از تشبیهات و تمثیلات و استعاراتی که در فوق طرف استفاده بود - و از مشخصات و امتیازات فرهنگ شاعرانه شرقی اعم از فولکوریک و مدون می باشد - و فقط توجه داشتن به مفاهیم مطلوب و مقصود؛ سخن بر سر اینست که ما گرفتار تضاد جانکاه افهام و تفهیمی با توده مردم خود هستیم.

زبان ها و علامات رایج افهام و تفهیم در میان توده چنان فقیر و محدود و مغشوش است که مفاهیم علمی و حقایق بر آمده از لایراتوار ها و معادلات و محاسبات ریاضی را نه می توان به وسیله آن ها منتقل کرد و نه می توان در این ظروف تنگ و اندک گنجانید.

در همین حال اصلاً ممکن نیست حقایق مورد نظر را بدون تحقیق و انالیز و لایراتوار و تلسکوپ و میکروسکوپ و محاسبات ریاضیاتی از درون خرمن های سر به فلک کشیده دروغ و دعا ، از درون سیاهچال ها و نقب های تاریک زیر زمینی، از میان سیلاب پر گند و لای و لوش اوهام و خرافات کهن و نوین، از میان اقیانوس قیر و قطران و خاکستر بی منطقی و «جهل مرکب»؛ بیرون آورد و کشف و برملا و آفتابی کرد!

از « نسل های سوخته »

تا نسل های بالنده و پیش تازنده :

بازهم؛ در مورد توده؛ جای شکر و احساس به راحت نفس کشیدن باقی است؛ معضله و تضاد و درهم برهمی در میان آنان که خویشتن را از توده برتر می پندارند؛ حتی افزونتر و به مراتب افزونتر می باشد .

تا جاییکه بر خورده ام و نه تنها در سطح کشورم؛ بلکه دست کم در فضایی به گستره گیتی زبان بین المللی پارسی؛ هزاران فکت و مورد عجیب و تأثر آور و گیج کننده را درین عرصه یافته ام و می یابم .

مشخصه نخستین اغلب این دسته افراد که شامل نسل بالاتر از من ، نسل من و نسل نزدیک به من می شود؛ این است که اینان خود را عقل کل ، زبان و منطق و میتود محاسبه و قیاس و استنتاج و حکم و تحکم خود را کامل و شامل و چون و چرا ناپذیر و عقاید و قضاوت ها و افکار و اندیشه های خود را عین حقیقت و شناخت و معرفت تمام و کمال می پندارند.

مشخصه دوم اغلب این دسته افراد این است که کوتاه نظر و محدود اندیش و عجول و نسبت به ریشه های ژرف حقیقت ها و واقعیت ها بیحوصله و در امر مهم رسیدن به این ریشه ها سخت نا بردبار می باشند .

مشخصه سوم که شاید دو مشخصه بالا را هم به مقام فروعات خود تنزل دهد؛ زیونی در قبال منافع و هوس ها و « فرصت » های میسر یا زود به چنگ آمدنی می باشد. در حالیکه حتی به باور عوام - که باور دقیق و درست آزمون شده هم هست - منافع و مقامات و امتیازات (تحت هر شرایطی) با حقیقت جویی و حقیقت یابی و مبارزه در راه پیروزی ی حقیقت؛ تضاد آشتی ناپذیر دارد.

خلاصه ... - مگر اینکه معجزه ای اتفاق افتد و خلافتش ثابت گردد! - من بدین باور رسیده ام که نسل «برتر از توده» ی ماقبل نسل من ، نسل من و - تا اندازه ای - نسل مابعد من بالترتیب « نسل های سوخته » هستند .

(لطفاً تفاوت نسبی ی هر نسل را به اعتبار زمان ده سال فرض نمایند !)

این ها هنگام جوانی و توانایی در موقعیتی بودند که میان تلاطم هوس و یأس و توهم و شکست پی در پی لا اقل در دو دهه؛ مجاله و تفاله شدند. در حالیکه دانش و بینش شان کمترین و آنهم مقلدانه و آلوده با اغراض و مطامع عجولانه و وسوسه های درونی و بیرونی شدید بود و در نتیجه خواست ها ، برنامه ها و آرمان های شان در محدوده « هوس » ها باقی می ماند؛ لذا نه چندان دیر؛ « یأس » می دیدند و سر شان به سنگ میخورد .

البته در پی تحقیقات و محاسبات مفصل می توان دریافت که چرا و چگونه ایدئولوژی ها و ستراتیژی های اینان بیشتر - و آنهم به ناگزیر! - توهم بود تا علم و عقل سلیم.

منجمله شخصاً در نشستی کاملاً رسمی و مسوولانه ای حضور داشتم که یکی از بزرگترین رهبران زمان - که به بُت مبدل گردیده بود و همین اکنون نیز نزد باورمندان جزمی اش بُت مقدسی است - با جمعی صحبت می فرمود .

او؛ حسب اتفاق؛ درین صحبت یکساعته؛ فکت های بسیار - و چه بسا باور نکردنی ی - تأنید کننده ادعای بالای مرا در اختیاریم گذاشت - که البته با سطح عقلی و وجدوبیتی که آنوقت به توهمات رایج و حاکم دارا بودم؛ کمتر به اهمیت آنها پی می بردم - یک مورد قرار آتی بود:

رهبر محبوب در میانه فرمایشاتش که حول دوستی افغان - شوروی می چرخید؛ پرسشی مطرح و حاضران را مکلف کرد که پاسخ بدهند. پرسش این بود:

- آیا دوستی افغان - شوروی تاکتیک است یا استراتژی؟

لحظاتی همه سکوت کردند. بیچاره ها چه بسا که اصلاً به پرسش و پاسخ - آنهم در چنین سطحی - خو نکرده بودند؛ نه اینکه بپنداریم متعجب بودند که این چه سؤالی است؟! پرسش رهبر با صدای بلند و قسماً خشم آلود تر دوباره تکرار شد! اینبار صدایی از میان جمعیت برخاست که:

- استراتژی! -

در واقع هم؛ حزب حاکم وقت و دم و دستگاه آموزشی و تبلیغی و ترویجی اش؛ اهداف را جز به همین دو کتگوری تاکتیک و استراتژی تقسیم و ارانه نکرده بود؛ از این لحاظ پاسخ می بایست درست باشد و بناءً جمعیت هم اشارات تائیدی از خود بروز داد. ولی رهبر دو دست را با نهایت خشم بر میز کوبید و فریاد زد که:

- غلط!.. جاودان است جاودان!!...

استراتژی تعیین هدف برای یک دوران تاریخی است؛ آیا فردا که این دوران تاریخی سپری شد؛ دوستی افغان - شوروی را به دور می ریزد؟!!

گفتنی است که پیشتر از این؛ در باره دوران تاریخی گذار از فنودالیزم (توسط راه رشد غیر سرمایه داری) به سوسیالیزم بیانات غرا ایراد شده بود و حسب آن فقط به تطبیق چند پلان پنجساله دیگر احتیاج دیده می شد و از این رو افغانستان؛ پس از دو سه دهسال؛ قطعاً سوسیالیستی بود و استراتژی «گذار» مختومه قرار می گرفت.

لهذا نگرانی رهبر - کسی که شخصیت منحصر به فرد همین برهه از تاریخ افغانستان بود و ریکاردی از تقوی و طهارت و صدق اندیشه و گفتار را قایم کرد - بجای بود که پس از ده - بیست سال بر دوستی افغان - شوروی باز اندیشی ضرورت نشود؟! آری؛ بر آنچه که او در کادر این مفهوم می اندیشید و باور داشت!!!

به این دلیل باور خود را اعلام داشت که در تئوری و ایدئولوژی و آرمان باید دستکم یک «جاودان» هم وجود داشته باشد! من در حالیکه ایشان را در باور به این «جاودان!» در همان «آن» صدیق و مؤمن و بی غل و غش احساسی و ادراکی می دانم؛ معهداً در بیرحمی تاریخ و سیر - حتی کور - تحولات و تطورات در سطح کشور و منطقه و جهان؛ که پیش از همه خود همین رهبر پاکیزه طینت را زیر پاشنه های آهنین خود؛ لِه و مجاله کرد؛ این حقیقت را می یابم که:

ما از جهان بینی علمی (***) و آنالیز علمی راه ها و وسایل مبارزه و واقعیت های کشور و منطقه و جهان هرآنچه داشتیم - در تحلیل نهایی - از محدوده توهم زیاد فراتر نمی رفت!

صرف نظر از سایر علت ها و جبرها و دلایل و بهانه ها؛ خود این توهم الزماً شکست آور بود!

تازه آنچه روایت شد از لحاظ زمانی در یکی از بهترین موقعیت های ممکن مطرح می گشت. چند صباحی پیش از آنکه این ده ساله ها تکمیل شود؛ «دژ تسخیر ناپذیر صلح و سوسیالیزم جهانی» یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرو ریخت. لذا بدبختانه خود شوروی «جاودان» نماند تا چه رسد به دوستی افغان - شوروی؟! و اما بلافاصله باید خاطر نشان ساخت که اینهمه حقایق مکشوف و معلوم کنونی و بیان و نشر و تعمیم و آموزش و نهادینه کردن آن؛ هیچ شک و شائبه ای را در ارج و منزلت قربانی ها و فداکاری ها، سر باختن ها و جان دادن ها، شهید شدن ها و هردم شهید شدن های فرزندان این سرزمین در هر دو سوئ خط جبهه (جبهات نام نهاد انقلاب و ضد انقلاب یا «کفر و الحاد» و «جهاد و مقاومت»)؛ وارد نمی کند و نمی تواند وارد کند.

با دریغ و درد که نه تنها هزاران در هزاران افراد و اولاد به نام و گمنام این سرزمین؛ بلکه یکسره خود این مهد سرفرازان و سلحشوران تاریخ در فجع ترین حالات؛ نا آگاهانه و مظلومانه قربانی آخرین و مهم ترین فاز «جنگ سرد» میان اجیران جنگی دیوان و غولان ابر قدرت های جهانی گردید.

این اجیران جنگی فقط اصل و نسب افغانی نداشتند؛ ده ها هزار اجیر پاکستانی، عربی، آفریقایی، ازبکی، چینی، چینیایی و مزدوران جنگی از تمام مناطق جهان - از میان لومپن ها، معتادان، جنایتکاران متکرر، سادیست ها و بیماران روانی که خیلی ها شان به حبس های طویل و حتی اعدام محکوم بوده و در زندان های کشور های مربوط شان به سر می بردند؛ آورده شده و بخصوص لشکر جنگجویان «جهادی» را می ساختند.

البته در آخر ها باصطلاح کمونیست ها و طرفداران شوروی هم به نیروی بیحد زیاد لومپن ها و جانیان و معتادان و بیماران روحی در عرصه جنگ؛ پی بردند و سعی در جلب و استفاده از آنان نمودند که عمدتاً لشکر های ملیشه ای از میان شان پدید آمد!

(***) سیستم نظرات و عقاید مجذوب به فلسفی - سیاسی ما را؛ آنوقت «جهان بینی علمی» می نامیدند. لذا تنها گویا ما و همقطاران بین المللی ما نسبت به جهان در تمام ابعاد آن؛ بینش علمی داشتیم و دیگر تمام بشریت صرف نظر از علایق و منافع و انگیزه هایشان حسب یک ضرب المثل عامیانه «مغز خر خورده بودند»؟! البته باید حرمت نوایی را که اندیشه ها و یافته هایشان چنین کودکانه مورد سوء برداشت و سوء تعبیر قرار می گرفت؛ نباید زیر سؤال برد؛ آنان تحت شرایط و زمان و مکان معین و آنهم با زحمات شاق و طبق ریاضیات و فرمول های مسلم به حقایقی در باره این یا آن بخش معین و مشخص جامعه و جهان رسیده بودند ولی اغلب پیروان و مدعیان پیروی از ایشان حتی الفبای دانش آنان را درست نیاموخته و هضم نکرده بودند!

خلاصه بلیه «جنگ سرد» به اضافه عقب مانده گیتی ذهنی و فقر اطلاعاتی مردم و جوانان از جریانات جهان معاصر؛ و خامی، ناتوانی یا تنبلی دماغی رهبران - که اغلب مانند «یک چشمه های پادشاه شده در شهر کور ها» بودند - و قسماً غافلگیر شدن آنان در چنگال نیروهای نفوذی که حوادث را می تازانند و بساط توطئه ها و دسایس را گرم و گرمتر می کردند؛ چنین فجایع باور نکردنی را به بار آورد و تداوم و گسترده گی بخشید!

جبر تلفیق « معنویات حماسی » با « جهان شناسی سایننتفیک » :

مسلم است که افغانستان - چه در روزگاری که محاط به جغرافیای کنونی اش بوده و چه در روزگاری که همراه با ایران و پاکستان و قسمت هایی از هند و آسیای میانه؛ امپراتوری ها و مدنیت های بزرگ را می ساخته است - هیچگاه از غیرت و همیت و دلاوری و پهلوانی و قهرمانی و احساسات و هیجانات شور انگیز و سربازانه و جان گذرانه تهی نبوده و حتی از این ها ذره ای کم نداشته است .

و اصلاً یکی از دلایل و حتی عوامل سرمایه گذاری های عظیم غول های جهانی جهت کشتنیدن و فیصله بخشیدن « جنگ سرد » در جغرافیای استراتژیکی افغانستان؛ همین غنای عناصر قهرمانی و سرشاری آن از احساسات و هیجانات دینی و قومی و قبیلوی و میهنی و مقابلتاً تهی بودنش از دانش عصر و جهان شناسی سایننتفیک بود!

رویه مرفته 30 سال تجارب در میان خون و آتش و خاکستر نشان داد و با آخرین معیار ها و فورمول های علمی به ثبوت رسانید که جهان بشری - دست کم در 5 قرن اخیر - ؛ دیگر کاملاً دیگرگون گردیده است و در این جهان ؛ غنای عناصر قهرمانی و ثروت ایمان و احساسات و هیجانات محض در حالت نبود و کمبود ببیش و دانش و جهان شناسی و هستی شناسی ؛ دیگر چیز کارا و سازنده ای نیست و چه بسا جز قربانی های بیهوده و ضایعات بی حاصل ثمر زیادی به بار نمی آورد.

لذا پس از اینهمه آزمایشات مرگبار و تباهی اوریسی ساله که به انحای دیگری همچنان ادامه دارد ؛ به یک نتیجه اعظم و اعلم و اظهر من الشمس می رسیم که افغانستان و کشور های مماثل باید ثروت های نهادینه شده و هزاران ساله قهرمانی و حماسی خود را ؛ هرچه عاجلتر با غنای جهانی و جهان شناسی سایننتفیک یعنی ببیش غیر اساطیری، غیر توهمی و غیر شاعرانه نسبت به هستی و حیات و عالم بشری مغلق شده و مغلق شونده کنونی ترکیب نمایند و در سراپای جوامع خود ریشه دار و اساسمند گردانند .

پس شاید سؤال اینجاست که کدام کمپنی ها و فابریکات دنیای کنونی جهان بینی و جهان شناسی مطلوب و مورد نیاز ما را تولید می کنند که فردا تجار محترم ملی یا دولت جمهوری اسلامی مشروع و منتخب؟ ما در تلاش وارد کردن آن بیافتند و پس فردا بازار هایمان از این نعمت حیاتی مملو گردد و در بدل چند پول سیاه و یا اصلاً با سببایدی «د افغانستان بانک» و «بانک جهانی» ... ؛ هر کدام ما آنرا به چنگ آوریم ، جهان شناس و جهان دان شویم ، به نیروی معجزه ایی شناختی دست یابیم که آنما هایت و عقبگاه و خاستگاه هر پدیده و جریان و دعوی و شعار و رکلامی را چون «جام جم» و «آئینه سکندر» پیش چشم مان آورد و نتیجتاً دیگر؛ ذیلانته و ابلهانه فریب نخوریم، به چاه و چاله نیافتیم و همانند دام ها و احتشام؛ رمه رمه و گله گله قصابی و قربانیی هدف ها و سیاست های ددان و دیوان روزگار نشویم؟ در دنیایی که با عالیترین دانش ها و تکنولوژی ها؛ سفاین کیهان نورد می سازند و به اقصای کائنات می فرستند. در دنیایی که دانش و تکنولوژی سایبر و کمپیوتر و انترنیت؛ آنرا به دهکده کوچکی مبدل کرده است و سفر های دیجیتالی به هر نقطه از کره زمین کمتر از 3 ثانیه زمان می برد؛

در دنیایی که ابزار جنگ و دفاع و قدرت؛ راکت ها و طیارات قاره پیمای مافوق سرعت صوت مجهز با بمب های اتمی و هایدروژنی و کیمیاوی و میکروبی... ، ناوگان های غول آسای طیاره بردار و کروزر انداز ... ، ماهواره های کشف و هدف یاب توسط رادار و ماورا بنفش و مادون قرمز ... و به بالاترین اندازه کارا و پر توان است ؛ در دنیایی که سازمان ملل متحد، یونسکو، یونسف، تشکیلات دفاع از حقوق بشر (نه دفاع از وظایف و مسولیت های بشر !) ، بانک جهانی، صندوق وجهی بین المللی؛ مراکز قدر شناسی و جایزه دهی چون «نوبل» و نزدیک به هزار سوپر میلیاردر دوست و برگزیده خداوندی! دارد ؛

در دنیایی که با تکنولوژی ها و ابزار های دیجیتال و بیونیک و سیرنتیک و بی سیم و فیبر نوری ... می توان وارد محفوظ ترین کیسه ها و خزینه های بانکی در هرکجای عالم شد و آنآ میلیون ها دالر و پوند و یورو ... را ربود ؛ در دنیایی که با چنین تکنیک ها و ابزار های اعجاز آمیز می توان به نهائی ترین قسمت های حریم خصوصی افراد قوی و ضعیف و حتی به رخت خواب هایشان نفوذ کرد، اسرار و اطلاعات محرمانه و سکس و همخوابگی شان را با تصاویر رنگی و تمام بُعدی و صدا و مشخصات تام به دست آورد ؛

در دنیای عظیم ترین و عجیب ترین و محیرالعقول ترین تولیدات و مال التجاره ها و میل المصرف ها ؛ در دنیای سرشار از دانشگاه ها و اکادمی ها و مراکز تحقیقاتی روزمینی و زیر زمینی با نوابغی حقیقتاً اعظم و افخم ؛

آری !

احتمالاً در چنین دنیایی ؛ جنس حیاتی مورد ضرورت ما و مردمان مائیل ما یعنی جهانی بینی و جهان شناسی (عقل سلیم و صایب و تند و تیز !) را هم تولید خواهند کرد؛ آماده فروش خواهند داشت و چه بسا که دولت های دوست استراتژیک سخاوتمند مان چون ایالات متحده امریکا ، بریتانیای کبیر ، آلمان ... (یا کمپلکس « ناتو ») این متاع ها را برای مان ؛ حتی بیش از اندازه نیاز طور بلا عوض ! فرستاده اند و هر کدام مان از آن ها مستفید و مستفیض خواهیم گشت !!!

قبلاً بدون هیچ پروایی باید خاطر نشان ساخت که نظام اقتصادی - سیاسی حاکم امروز جهانی که ادامه تحولات و انکشافات گوناگون تولیدی و علمی و فنی شتاب گرفته از قرن 17 بدینسو می باشد؛ در مقایسه با دو نظام عمده اقتصادی - اجتماعی پیشین یعنی برده داری و فئودالی ؛ نظامی دارای دستاورد های تحسین بر انگیز فراوانی به نفع همه بشریت بوده، هست و هنوز می تواند باشد.

رشد و تکامل و گسترش این نظام (نظام سرمایه داری که مدت هاست در بالاترین فاز خود یعنی انحصارات و امپریالیزم قرار دارد) در سطح جهان علی الوصف جنگ ها و غارتگری های ظالمانه و قاتلانیه پیشمار که همراه داشت؛ تقریباً مجموع بشریت را به یک سطح تکامل کیفیتاً بالایی رسانید؛ چرا که به رشد انقلابی علوم ساینفیک، تکنیک ها و فنون بیحد و حصری مدد کرد و زمینه داد.

در واقع عناصر سازنده جهان بینی ساینفیک و جهان شناسی و هستی شناسی ایکه امروز ما از آن سخن می گوئیم؛ نیز بیشتر در بطن همین نظام و در گسترده علوم تجربی و تحقیقی گرانبه آن به وجود آمده و به کمال و پخته گی رسیده است و به کمال و پخته گی بیشتر هم میرسد.

اینها حقایق چنان مسلم و مبرهن می باشند که فیلسوف و تنورین نابعه اوایل قرن 19 و منتقد سرسخت و بیرحم این نظام یعنی کارل مارکس هم نه تنها به تأیید بلکه به تجلیل آن ها می پردازد.

این ؛ در حالیست که همچو دستاورد ها و پیشرفت های علمی و فنی (ساینفیک و تکنالوژیک) در یکصد و سی سال پس از در گذشت مارکس؛ تقریباً با تصاعد هندسی افزایش و گسترش یافته که احتمالاً به طور مشخص؛ خیلی از تازه های آن ها برای مارکس؛ غیر قابل تصور و غیر قابل پیش بینی هم بوده است!

اما حقیقت این است که انگیزه و محرکه نظام سرمایه داری به رشد علوم ساینسی و تکنالوژی و اکتشافات در زمین و کیهان؛ بشر دوستی و بشر خواهی نه بلکه کسب حد اکثر سود و ثروت شخصی بوده است.

خود « سرمایه داری » ؛ یعنی سرمایه گذاری در صنایع و تجارت و استخراج منابع زیر زمینی و مواصلات و مخابرات و نیز برای تحقیقات و آموزش و پرورش افراد بشری جهت کار و تولید و مدیریت این عرصه ها هم به انگیزه و جاذبه سود و ثروت شخصی معنا و واقعیت یافته است.

هدف سرمایه داری و سرمایه گذاری تولید برای فروش است.

چون خریدار کالا ها و خدماتی که تولید می شود؛ در حد اعظمی عامه بشریت می باشند؛ جبر و الزام است که آنها کالا و خدمتی را که خریده اند؛ بشناسند تا از آن بهره گیری نمایند ؛ لذا از این طریق کم کم دانش های نهفته در کالا ها و خدمات به توده بشری منتقل می گردد و سرمایه دار علی الرغم میل و تلاش؛ قادر نیست دانشی را که کالا به برکت آن تولید گردیده؛ از سایر طبقات جامعه به طور قطع و کامل پنهان نماید.

مثلاً سرمایه دار برق را در درجه اول برای راه انداختن صنایع و فابریکات خود نیاز دارد و لهذا ناگزیر است تولید کند. در همین حال خود برق یک کالا است و قابل عرضه و فروش؛ در نتیجه توسط متقاضی خریداری می گردد.

بدینگونه هم کارگران در فابریکات و منازل و مغازه ها و گدام های سرمایه داران با برق بر می خورند و روشن می شوند و هم توده مردم (مثل دهقانان، اهل کسبه، شاغلان عرصه فرهنگ ...) از طریق خرید و مصرف برق به طور کالای بازاری؛ از آن مستفید می گردند و خانه ها و بالاخره اذهان شان روشن می گردد. سایر کالا ها و خدمات مانند کتاب، کمپیوتر، رادیو تلویزیون، وسایل مخابرات و مواصلات و حمل و نقل و غیره نیز حکم عین مثال را دارند.

بدینگونه سرمایه دار که با استفاده ابزاری و انحصاری از ساینس و تکنالوژی کالا و خدمات تولید میکند و جهت فروش و مصرف به عامه بشریت عرضه می دارد؛ قادر نیست از نشر و پخش ساینس و تکنالوژی در میان بشریت تمام و کمال مانع شود .

نتیجه بعد تر گسترش آگاهی های ساینسی و تکنالوژیک ولو به طور غیر تخصصی همراه با فشار ها و انگیزش های ناشی از واقعیت های ملموس زنده گی؛ بالا رفتن آگاهی های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کارگران و سایر زحمتکشان است که به کشف تضاد منافع نظام سرمایه داری با منافع کارگران و توده مردم منتج شده؛ آنان را رویاروی سرمایه داران قرار میدهد.

اگر سرمایه داران تا چنین مرحله ای هم مصروف تولید و کاسبی و پول در آوردن خود بوده اند؛ با پیدایش چنین علامات و حرکات در بین کارگران و سایر قشر های توده مردم بدون چون و چرا به لرزه می افتند و به تمام ذرایع متوسل می شوند که کارگران و مردم را گمراه کنند، متفرق نگهدارند و حتی با استفاده از تفاوت هایی چون مذهب و قومیت و نژاد ... آنان را به جان همدیگر اندازند و نیز با ایجاد یک سلسله اشرافیت های کارگری و احزاب و سازمان ها و بنگاه های ایدئولوژی سازی و تبعات آن به توده های کارگری و مردمی لگام زنند و آنان را تحت کنترل پولیسی و « تفتیش عقاید » و بالاخره تحت پیگرد و زنجیر و زندان و در معرض ترور و اعدام قرار دهند.

بر علاوه چون تمامی این شیوه های برخورد با توده ها هم؛ از یک طرف کارسازایی نهایی ندارد و از طرف دیگر با سطح رشد مدنی جوامع سرمایه داری و دعوایی حقوقی و قانونی نظام ها و دولت های سرمایه داری تعارض تند و آشکاری پیدا می کند؛ این نظام ها ناگزیر می شوند در جریانات دماغی و روانی مردمان - از گهواره تا گور - مداخلت و مواظبت داشته باشند. البته ظرفیت و ولی مؤثر تر و گسترده تر از نظام های حاکمه پیشینه یا مماثل معاصر!

چنین پروسه عبارت است از تضعیف و زایل ساختن قوای دراکه و منطقی افراد و نسل ها که به فرا رویی سیستم های گوناگون شستشوی مغزی و تخدیر و تحمیق و استعمار انجامیده است و می انجامد.

به سخن دیگر نظام سرمایه داری به انگیزه غریزه « جلب نفع » و نهایتاً « تنازع بقا » از مجموع تجارب و تدابیری که نظام ها و قدرت ها و دولت ها و ادیان و مذاهب گذشته در جهت کنترل و تابع نگهداشتن اکثریت های بهره ده و زحمتکش و ستمبر در طی هزاران سال تاریخ بشری اندوخته اند؛ استفاده و استفاده مبتکرانه و ماهرانه میکند.

چرا که با گسترش سرسام آور تکنولوژی های تبلیغاتی؛ امکانات و فرصت های تخدیر معنوی در زمان کنونی چندین برابر گذشته افزایش کسب کرده است.

ولی با اینهم تخدیر مادی و معتاد ساختن نوجوانان و جوانان و مردان و زنان میان سال و حتی کهنسال توسط مواد و ادویه مخدره - با ذرایع و طریقه های بسیار نامرئی ولی سخت شایع و همه گیر - بعضاً حتی 90% شیطنت مدرن را تشکیل می دهد. (که تفصیل پیرامون همه آن ها موضوع کتب جدا گانه ایست و خوشبختانه خیلی هم تألیفات و تحقیقات در باره انجام گرفته یا در حال انجام می باشد !)

بدین دلیل و علت؛ نظام سرمایه داری که به اقتضای منافعی؛ رشد و گسترش ساینس و تکنولوژی را به گونه های تخصصی چار و ناچار میدان می داد؛ به اقتضای همان منافع از فرا رویدن جهان شناسی و آگاهی های ساینفیک اجتماعی و بشری از درون خرمن های جدا جدا و متفرق شقوق ساینسی و سایر گنجینه های فرهنگ بشر با دقت و مهارت جلوگیری میکند؛ جلوگیری کرده است و به ناگزیر در آینده نیز جلوگیری خواهد کرد.

بدین دلیل و علت؛ مردمان افغانستان و کشورهای مماثل و مردمان خود کشور های سرمایه داری تقریباً به یکسان محتاج جهان شناسی و آگاهی های ساینفیک در مورد نوع بشر، جوامع بشری و سرگذشت و سرنوشت آن می باشند.

بدین دلیل و علت؛ نه تنها دولت ایالات متحده آمریکا و همپیمانانش در « ناتو » و در قلمرو های ارتجاع قرون وسطایی به ویژه پاکستان و هابی، ایران آخوندی و شرق میانه شیخ-شاهی؛ که عمدتاً خود عامل ایجاد و بقای آن ها اند - به فرا رویی و تدوین و تعمیم و آموزش و نشر و پخش جهان بینی ساینفیک و جهان شناسی و حیات شناسی و بشر شناسی و تکامل فرهنگ بشری از مرحله (بدو ناگزیر) توهم و اسطوره و جادو و طامات و شطیحات ضد علمی و خرافات به مرحله ساینفیک و اخلاق و معنویات طبیعی؛ مدد نمی رسانند بلکه منحصراً قاعده با جنون و قساوت - ظریفانه یا خشن - علیه چنین روند و روالی بوده اند و خواهند بود.

اکنون پرسش اساسی این است که آیا تاکی و تا کجا ضدیت و خصومت کور با جهان شناسی ساینفیک و تبعات آن منافع نظام عجالتاً جهانی سرمایه داری را بر آورده می کند؟

به نظر می رسد که این « کی » و « این کجا » در نقطه اختتام « جنگ سرد » در افغانستان پاسخ خود را یافته است. نظام سرمایه داری جهانی - صرف نظر از ملاحظاتی اخلاقی و انسانی - حینی که افغانستان را میدان توحش گلابداتوری در سلسله مراتب جنگ سرد قرار داد؛ برنده شد، حریف را بر زمین زد و خود یکه تاز کرده زمین گردید.

در نتیجه ایدئولوگ هایی چون فرانسیس فوکو یاما و سیاسیونی چون مارگریت تاچر پایان رویداد های مورد نظر و تحریک و حمایت غرب سرمایه داری در افغانستان قرون وسطایی و متعاقباً فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را؛ « پایان تاریخ » بشریت اعلام داشتند. یعنی اینکه بشریت جز نظام سرمایه داری آینده و عاقبتی ندارد!

برای یک لحظه فرض می کنیم که واقعیت چنین است و چرخ گردون جز به همین مدار؛ به دایره دیگری نمی چرخد و یا چرخیده نمی تواند!

در همین حال نیز این پرسش کلیدی بی جواب مانده است که آیا نظام سرمایه داری یا « پایان تاریخ » بشریت و پایان تاریخ عالم و هستی (!)؛ تاکی و تا کجا با ارتجاع سیاه و جهل و خرافات قرون وسطایی و ماقبل قرون وسطایی؛ تشریک منافع و تشریک مساعی میکند؛ خود که با علم و ساینس نطفه بسته و هستی و تکامل یافته است؛ بر ضد علم و ساینس سیاست و کیاست می فرماید و در صدد است که علم و ساینس یعنی پدر و مادر خود را قصابی کند و جسد های پوسیده او هام و خرافات مرده و مدفون شده را همچنان از قبرها بدر آورده، قدر دهد و بر صدر نشاند؟

اینجا منافع و حقوق و مقامات بشری توده های میلیونی کارگران و دیگر زحمتکشان یدی و فکری (یقه آبی و یقه سفید) اصلاً مطرح و مورد نظر نیست. اینجا منافع و حقوق و مدعیات میلیارد ها مردم کشور ها و سرزمین های غارت شده « جهان سومی » هرگز در میان نمی باشد؛ تمام فوکس و توجه و اهتمام به خود سرمایه داران محترم و منافع و آینده و امنیت جانی و مالی ایشان در سراسر کره زمین معطوف است.

اگر ایشان در وضع موجود جهانی - که بالاخره خود به وجود آورده یا به حفظ آن مدد رسانیده اند - خطری احساس نمی کنند؛ اینهم عمدتاً به دلیل آن است که جهان شناسی و معرفت آقایی نسبت به عالم و جریانات آن ساینفیک نیست؛ توهمی و اساطیری و تخیلی است؟!

درین وضع چه بخواهیم و چه نخواهیم خطر بیش از اینکه متوجه کارگر و دهقان باشد؛ متوجه سرمایه دار است؛ متوجه نظام سرمایه داری است، متوجه «پایان تاریخ» است چنانکه احتمالاً آنرا به «اول تاریخ» برگرداندن می خواهند و دارند بر می گردانند؛ آن هم با زور نیروی همان «پایان تاریخ» بر می گردانند!

قبض و بسط تنوریک و فلسفی نظام اقتصادی - اجتماعی ظاهراً حاکم بر جهان کنونی نه مقصد این گفتار است و نه مانند آنچه «مارکسیزم» خوانده شده؛ یگانه یا عمده ترین موضوع جهان شناسایی ساینترفیک بوده می تواند.

ولی حقیقتی سخت برجسته و مبرهن و در عین حال اسف بار و نگران کننده است که نظام و قدرت سرمایه داری که از ساینس و تکنولوژی در حد تخصص ها به دلایل فوق حمایت کرده است و می کند؛ به همان دلایل با تکوین و تکامل و تعمیم و نهادینه شدن جهان شناسایی ساینترفیک برای توده مردم و عامه بشریت «نمی تواند» سازگار باشد و با آن ضدیت نوزد. لذا توقع اینکه اکادمی ها و مؤسسات عالی تحقیقاتی درین نظام به این جهت برنامه ریزی و سرمایه گذاری کنند - حد اقل تا لحظه حاضر - از عقل سلیم به دور می باشد.

البته این؛ بدان معنی نیست که همچو اکادمی ها و مؤسسات؛ عیناً مانند باصطلاح «دانشگاه» سعودی «جامعه المدینه» و همانند های آنست و فاکولته های چون «مکتب الشریعه» و «مکتب القرآن» و «مکتب اللغة العربیه» دارد و بس؛ و علوم تکنیکال و ساینترفیک و بیوشیمی و طب... را «خلاف» می داند و هرگز به این «دانشگاه» های بسیار مفشن و پرخرج راه نمیدهد.

چنانکه پیشتر هم خاطر نشان کردیم اکثریت مواد اولیه جهان شناسایی ساینترفیک در مراکز علمی و تحقیقاتی جهان سرمایه داری به ناگزیر فرا می روید و فراهم می آید و نیز جوامع مربوط در فاز بسیار بلند مدنیت و دموکراسی و سکولاریزم قرار دارند و رعایت بسی از حقوق و آزادی های اولیه بشری در آن ها نهادینه شده است.

معهداً این نظام چنانکه علم اقتصاد حتی در حالت جانبدارانه بورژوازی اش نشان می دهد؛ تضاد های ذاتی و ادواری و ساختاری علاج ناپذیر فراوانی دارد؛ و این تضاد اخیر - تضاد با تحلیل و توضیح و تفسیر هستی و طبیعت و حیات و تاریخ و جوامع بشری و سیستم های اجتماعی و اخلاقی و آرمایی بشر توسط ساینس و جبر و ریاضیات... - از همه عجیب تر است و لا علاج تر هم به نظر می رسد!

در همین حال قابل یاد داشت جدی است که هم کشفیات ساینترفیک برای تکوین و تدوین یک جهان بینی ساینترفیک تا ربع سوم قرن بیستم هنوز ناکافی بود و هم درک ضرورت و اخذ تصمیم و تدارک توانایی به اقدام قاطعانه و سیستماتیک توسط متفکران جانبدار عامه بشریت درین جهت؛ با محدودیت ها و موانع عدیده روبرو می گردید!

اما دستاورد های کیفیتاً بزرگ و دوران ساز ساینس به ویژه در سه دههء اخیر قرن 20 از یک سو و پایان یافتن «جنگ سرد» نیم قرنه در فضای بین المللی از سوی دیگر؛ بازنگری در بینش بشری نسبت به جهان و سرشت و سرنوشت خودش را در ابعاد متفاوت از گذشته و متمایز از گذشته؛ در دستور روز تاریخ قرار داد!

از «ساینس تخصصی» تا «جهان شناسایی ساینترفیک»:

من؛ در این مقطع کاملاً ویژه در تاریخ بشریت؛ موقعیتی به غایت استثنایی داشتم. این موقعیت تنها به آن دلیل نبود که دوران حیات آگاهانه من با جریان و ادامه و بالاخره «پایان جنگ سرد» تصادف می کرد و این «پایان» هم با تمامی فجایع و مصائبش در خانه و ده و شهر و کشور من وقوع می یافت.

بلکه بر علاوه - و شاید مهمتر و سازنده تر - این عامل بود که من کدام موقعیت سود آور مالی و سیاسی ولی دماغ سوز و شخصیت کش اجتماعی، نداشتم و در عین حال متخصص در کدام شق ویژه ساینس و تکنیک نبودم.

در هر دو این حالات و مزیداً در صورت برخورداری از عنایات معنوی و بذل و بخش های مادایی ارباب قدرت وطنی و خارجی؛ دیگر ممکن نبود که چشم و دماغ من به مسایل و مناظری که معطوف شد؛ معطوف گردد.

چون سخن از جهان بینی ساینترفیک در میان است و اینکه من کدام متخصص حتی در یک رشته کوچک ساینس نبودم و نیستم؛ بر وفق منطق عامیانه یا منطق ارسطویی و حتی پیشرفته تر از آن؛ پرسشی بر انگیزته می شود که حد اقل ادعا از ساینس و مفاهیم ساینسی در گفتار های من؛ چیز زاید و خود خواهانه و وفیحانه ایست که اصلاً قابل سمع نباید باشد.

به ویژه در کشوریکه میزان و قیمت دانش را «قبالهء روباه» تعیین میکند؛ قباله ایکه حتی بدون حضور یافتن یکروزه در مکتب و فاکولته - به نیروی کلاشینکوف، قومیت؛ قدرت سیاسی و به ویژه پول - حصول می شود و می تواند حصول شود؛ چنین پرسشی طبیعی است.

من؛ نمی خواهم درین لحظه آنقدر جسارت کنم که خود مکتب و فاکولته را هم زیر سؤال ببرم!!

حتی اندیشمندی مانند افلاطون در 2400 سال پیش بر در اکادمی اش نوشته بود: «آنکس که هندسه نمی داند وارد نشود»؛ احتمالاً هندسه آنوقت؛ اُس اساس ساینس بود و هنوز مقامی آنقدر ها کوچکتر از این ندارد.

مع هذا فکر نمی شود که منظور افلاطون یک مطلق بی استثنا بوده باشد؛ قاعده چنین بود و چنین هست که آنکس که سواد ابتدایی ندارد و هندسه در مفهوم بسیار بدوی را نمی تواند بداند؛ برای مرکز آموزشی و علمی سطح عالی درد سری بیش نیست و درست به همین دلیل هم هست که در زمان ما جهت ورود به مؤسسات تحصیلات عالی اخذ « امتحان کاتکور » شرط حتمی می باشد.

ولی واقعیت دیگر این است که مؤسسات تحصیلات عالی هم - در بهترین حالت که برای ما هنوز آرزویی بیش نیست! - فقط میادبی علوم را به دانشجوی می آموزند.

تازه پس از فراغت از دانشگاه است که دانشمند یا متخصص جوان با اجتماع بشری و یا طبیعت یعنی عرصهء پراتیک و عمل روبرو می شود و می بینیم که شاگرد چند روز پیش چند استاد مشخص؛ اکنون ناگزیر است که به شاگردی هزاران استاد نامشخص زانو زند و هی بیاموزد و عمل کند تا با گردش زمان از عهدهء وظایف اش پیروز و سرافراز بدر آید. این آموزش ها چه وقت به پایان می رسد و سند فراغت از آن ها چه زمانی به دست می آید؟

- هیچ وقت و هیچ زمان !!

تاریخ علم و فلسفه و هنر فراوان نشان داده است که همین قاعدهء معمول در اجتماعات؛ در عرصهء عمیقی علم و تحقیق و کشف و خلاقیت به استثنا بدل گردیده است و بدل میگردد. یعنی از میلیون ها فرد دانشگاه دیده و تخصص یافته؛ فقط تعداد استثنایی قادر می شوند به مرحلهء کشف و اختراع و تخلیق برسند و همین تعداد یا اندکی کمتر و بیشتر دانشگاه ندیده و حتی فاقد سواد سرکاری و آموزش رسمی را همیشه می توان در این ژرفا ها و جوشگاه های فرهنگ و خرد بشری یافت که چه بسا یک سر و گردن از دیگران بالاتر هم می باشند!

متأسفانه این مقال حوصلهء پرداختن به چونی و چرایی این واقعیت را ندارد.

ولی تصریح این نکته ضروری است که چه بسا تخصص ویژه؛ شخص را محدود میکند؛ خاصاً اگر این تخصص زیاد مصروف کننده و در عین حال سود آور باشد؛ دیگر متخصص ناگزیر است در همان مدار محدود علی الدوام بچرخد و لهذا حتی فرصت این را که در یک زمینهء دیگر فکر نماید؛ مادام العمر پیدا نکند.

من؛ علی الرغم اینکه به چه قیمت گران و به چه بدبختی و محرومیت شخصی و فامیلی برابم تمام شده است؛ از این زاویه؛ متخصص نبودن و گرفتار کار و عاید تخصصی نبودنم را در توفیق به تحقیق و تتبع و تألیف و نگارش اثر مورد نظر؛ حتی امر سازنده ای می یابم.

در همین حال می دانم دنیا بزرگتر از آنست که در هیچ کجای آن شانس نشر و پخش و حتی اعزاز و اقبال این اثر را نتوان پیدا کرد. ضمناً از وقوع همچو موفقیت در کشور و حوزهء زبانی و فرهنگی خویش هم نومید نیستم؛ مع هذا آرمان من فقط همین نبوده و نیست.

آرمان من در یک جملهء تمثیلی اینست که :

از لحاظ اندیشه ای و معرفتی آن راه و کانال - یا چینل - را (تا حد توان) محکم ببندم که مردم و جوانان وطنم از آن؛ رمه رمه و گله و گله به مسلخ ها برده شده اند، هنوز برده می شوند و در آینده ها هم ممکن است حتی بیشتر و بیشتر برده شوند!

این راه کور و تاریک و چینل ناشناخته تقریباً پیش روی همهء بشریت و بخصوص پیش روی مردمان عقب مانده تر از کاروان مدنیت بالفعل جهانی؛ با تیره گی و مخافت بیشتر و بیشتر قرار دارد؛ ولی من انتفاع و استفادهء بلا فصل از « روشن انداز » ی را که بر این چاله و چینل خفت آور و مرگبار پرتو افکن می شود؛ اولاً سزاوار مردمان خویش و لا اقل فرزندان برومند و بالندهء آنان می دانم؛ چرا که درین « نور افکن » اساساً خون آنانست که به جای روغن و نفت سوخته است و می سوزد!

بدینجهت با در نظر داشت دلایلی که اندکی بالاتر شرح دادم؛ جستجوی بسیار کردم و زیاد ترین تلنگر ها را به مغز خود زدم - تا جاییکه صحتم را به مخاطره انداخت - که بتوانم سهل ترین تکنیک افاده و میتود و روش افهام و تفهیم در حد مردم و جامعهء خود را بیابم؛ اما بدبختانه به جای قناعت بخشی نرسیدم.

نمی توانم ادعا کنم که نقصی در من نیست و همه دشواری ها و ناملایمات را سطح ماتحت « خط فقر » فرهنگی و ادبی و لغوی و علاماتی توجیه می کند که وطن و مردم هر دم شهید مرا؛ قرن هاست جباران تاریخ در آن نگه داشته اند و نگه می دارند.

به بیسوادان و مدرسه دیده ها کاری نداشته باشیم حتی اغلب فارغان باصطلاح پوهنتون ها و مراکز تحصیلات عالی از همین لحاظ پرابلم های رقت انگیزی دارند!

با این هم فکر می کنم بالاخره مفر کوچکی از این مخصمهء جانسوز یافته ام که چنانچه کارا افتد؛ می تواند به « میتود دایره ها »، « روش حلقه ها » و - با زبان اندکی علمی تر - به « میتود انبساط موجی » در جهانبینی و آموزش جهانشناسی مسمی شود.

در پی این تلاش ها که شاید بتوانم از میتود تألیفات « کتاب محورانه » برای برخی دانشگاه ها، میتود هایی در ادبیات فولکلوریک، میتود هایی در نمایش و درام، میتود « تمثیل مولانا »، « ارسال المثل بیدل » ... و حتی روش های ادبیات کتب مقدس؛ در امر پیش رو؛ بهره اندوزی کنم؛ به بدعت مورد بحث رسیدم.

این تلاش ها تقریباً به طور مجموعی مرا حول این پرسش کشاند که دایرهء دید یک فرد بشر با چه تدریج و تدرّجی گسترش می یابد!؟

به حکایات جسته و گریخته ای پیرامون انکشاف ذهنی در اندیشمندان و متفکران پُر آوازه دقیق شدم ... و سر انجام صواب دیدم که الگویی مجازی تصویر کنم و حلقه به حلقه و موج به موج دیدگاه و بینش را در وی: پیرامون محیط زیستی و سپس طبیعت و بالاخره تمام کاینات؛ ترسیم و مجسم نمایم. وقتی؛ بدین امر که در واقع به کار داستانی و سرگذشت نگاری شباهت داشت؛ پرداختم متوجه شدم که لنگ کار در جاهایی می لنگد؛ چونکه نیاز به تجربه می افتد (منجمله به روانکاوی، هیپنوتیزم، لابراتوار، «ستی اسکن»، «ایم. آر. آی» و حتی به انالیزهای ژنتیکی!) و من نمی توانم در حد جهانبینی سایننتفیک محضاً به تائید احساسات و تخیلات بسنده کنم. دیدم نیازمندم با شخص واقعی کار نمایم تا در موارد لازم بتوانم او را به آزمایشگاه ها نیز ببرم و حدس و فرضیه در این یا آن مورد معینش را توسط تجربه لازم اثبات نمایم! ...

خدا می داند با چه مقدار وسواس و تردید؛ سرانجام به این نتیجه رسیدم که این شخص واقعی فقط یک کس بیش بوده نمیتواند!

مگر از این سخن نباید چنین برداشت نمود که این «کس» همین موجود 3 بعدی یا 4 بعدی و چند کیلویی می باشد که علی الظاهر به نظر می آید و همه بود و نبودش در همان یک نگاه؛ آغاز می شود و به انجام میرسد. به ویژه که جهانبینی و جهانشناسی اساساً در ذهنیت و روان است که پیدایش می یابد و گسترش کسب می کند لذا یک «ناتورالیزم» عوامانه و مبتذل و یا «رنالیزم» قشری؛ کدام گره از مشکل نمی گشاید. چونکه ذهنیت ها و روحيات و معانی و احساسات و عواطف و دانسته ها و یافته ها ... جسمیت ندارند و حتی دارای چنان خاصیتی نیستند که بتوانند؛ خود بخود در تصویر دو بعدی در آیند. ارانه و انتقال آن ها به ویژه توسط کلمات و علامات؛ ناگزیر به کار گیری تمامی امکانات هنر خلاق را می طلبد.

اینجاست که حتی به ابزار های اساطیری نیاز می افتد. ولی جان مطلب: کاربرد همه این امکانات و ابزار ها تحت ضابطه های افق دار و پهناور سایننتفیک می باشد نه بیرون از این ضابطه ها و متعارض با آنها. لهذا آنچه زیر نام میتود «دایره ها» و «انبساط موجی» ی بینش جهانی یا جهانشناسی مطرح می باشد؛ در اساس فقط نقاط عطفی در فراز و نشیب های عمر شخصیتی نوعی است که هر کدام به نظر من یک دایره و یک موج در انکشاف ذهن و اندیشه و فکر او به مثابه یک فرد بشر دارای اثر ملموس و ماندگار بوده است.

ولی رفته رفته زمان هایی فرا می رسد که جهانبینی در این شخصیت به مثابه یک واقعیت انتزاعی شکل گرفته ژرفا و پهنا کسب کرده می رود و به جهت جهان شناسی سایننتفیک میلان می یابد.

اینجاست که متناسباً جهانبینی و جهان شناسی این «من نوعی»؛ با جهانبینی ها و جهانشناسی های پیرامونیان و گذشته گان تضاد ها و تعارضات به هم میرساند.

به ویژه ارانه این بخش ها خواهی نخواهی به گونه بافت ها و ساختمان های هنری و ادبی صورت می بندد و گهگاه تجسم می یابد. این خود یکی از مهمترین ملکات بشر بودن است. موجودی که مستعد می باشد تا اندرونی های ذهن و روان خود را بیرون آورد و به دیگران منتقل سازد!

طبعاً این دایره ها و موج ها در آغاز خیلی ها کوچک کوچک اند؛ تا حدی که به زحمت می شود؛ تفاوت شعاع یکی را با دیگری مقایسه کرد ولی کم کم بزرگتر و پهناور تر شده می روند.

توقع من حسب ایجاب امر؛ از خواننده و استفاده کننده این است که آنقدر ها به دنبال قصه ها نباشند بلکه اثر آن ها را روی مغز و دماغ پرسونال - چه من نوعی و چه خود و چه دیگری - و قدرت آن ها را در انتقال پدیده ها و سیکل های معنوی و روانی به سنجش گیرند. و به توضیحاتی که در حاشیه ها و پاورقی ها افزود می گردد؛ نیز فقط به اندازه برداشت خویش در همان لحظه؛ بسنده کنند و دنبال آن نباشند که همه چیز آنرا بر ایشان کاملاً فهما باشد.

مثلاً یادداشتی مبنی بر اینکه دایره پلکان یا «زینۀ 1» چرا و به کدام دلایل انتخاب شده است؛ در متن؛ پیش روی خواننده قرار می گیرد.

فهمیدن این یادداشت به ظاهر بسیط نیازمند مقدماتی زیاد و منجمله ورود نسبی به اساسات کیمیای آلی و بیولوژی مولیکولی است. جمعی از خواننده گان این مقدمات را قبلاً پشت سر گذاشته اند و لهذا مشکلی پیش رویشان وجود نخواهد داشت؛ ولی جمعی دیگر حتی با هر کلمه و واژه طرف کاربرد مسلماً دشواری دارند و تنها مراجعه به فرهنگ های لغات و اصطلاحات علمی و سایننتفیک هم تمام و کمال به دانشان نمی رسد.

من در حالیکه آنان را به هیچ وجه از استمداد بر فرهنگ های لغات و اصطلاحات منع نمی کنم؛ خاطر نشان می سازم که صبر و حوصله داشتن در راهپیمایی؛ نعمت بی بدیل می باشد؛ «ظفر و صبر یاران قدیم اند و پس از صبر نوبت ظفر می آید!». به احتمال قریب به یقین دوام مطالعات در جهان شناسی سایننتفیک؛ همه این مشکلات را مرتفع خواهد کرد!

با همین ملاحظات؛ بانیست مطالعات بیشتر روی خاطرات و باصطلاح «اعترافات» نگارش یافته و به تصویر کشیده شده مردان و زنان دیگر کشور و جهان هم انجام گیرد و رابطه شخصیت و کارنامه هایشان با تکوین و تکامل و حدود و پهنای جهانبینی ها و جهانشناسی هایشان مد نظر قرار داده شود.

امید واثق وجود دارد که بدین ترتیب رفته رفته نردبانی درست خواهد شد که توسط آن شخص بتواند به استقامت ارتفاعی؛ از قعر خاک تا اوج افلاک بالا رود و در استقامت های عرضی و عمقی در دل ذرات هستی و نهانگاه های فعل و انفعالات

فیزیکی و کیمیاوی آنها نفوذ نماید. آنگاه به ساده‌گی قادر خواهد شد که وارد بُعد زمان نیز گردیده معجزهء تکامل را در یابد و تا حد پیدایش حیات و پیدایش بشر؛ راه یافته و به اینکه حیات و بشر تحت تأثیر چه قانونمندی هایی به لحظهء کنونی رسیده است؛ واقف گردد.

و این ؛ یعنی نزدیک شدن به جهان بینی و جهان شناسی عصر حاضر؛
= جهان بینی و جهان شناسی ساینتفیک !



جناب مهربان هموطن گرامی حین مطالعه کتاب گوهر اصیل آدمی در شمالشرق کشور

